

دولت مدرن و خودکامگی

(بررسی موردی دولت رضاشاه)

حمید رضا رحمانی زاده دهکردی^۱

محمد مهدی زنجانی^۲

(تاریخ دریافت: ۹۵/۰۳/۰۲ - تاریخ تصویب: ۹۵/۰۶/۰۲)

چکیده

یکی از ویژگی های حکومت ها و دولت های ایران خودکامگی و یکه تازی است. نظریه هایی بسیاری در باره ی تبیین این مطلب مطرح شده است. از نگرش های ساختاری (نظیر نگرش های مارکسیستی) گرفته تا نگرش هایی که به وجه تاریخی و کنشگر/کنشگران (نظیر نظریه پاتریمونیالیستی یا نظریه سلطانیسم) تلاش کرده اند که علل برآمدن این شیوهی حکومتی را بیان کنند با این همه اغلب از یک نکته غفلت می شود و آن این است که ساختارهایی که موجب خودکامگی و استبداد هستند، قادرند که بر این شیوه حد زنند. این ساختارها به همان سان که مانع پیش برد اهداف دموکراتیک می شوند، محدودکننده ی خودکامگی و استبداد هم هستند. فرمان های پادشاهان معمولاً از همان آغاز، در گیرودار بوروکراسی یا محیط اجتماعی گیر می کنند و کم رنگ می شوند. هدف این مقاله نشان دادن شواهد در این زمینه برای دولت مدرن -

۱. استادیار ارتباطات اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول) (hdehkordi@gmail.com)

۲. دانشجوی دکتری جامعه شناسی سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب (mehdi53zanjani@yahoo.com)

دولت رضاشاه - است. اهمیت نظری اثبات این نکته از این جاست که فرض متعارف استبداد مطلق این دولت را به چالش می‌کشد. ما با ارائه‌ی شواهد متعددی نشان داده‌ایم که چگونه طوفان خودرانی و استبداد در مقابل موانع ساختاری و تاریخی انرژی خود را از دست می‌دهد. ظرفیت و توان قدرت سلطه، سازوکارهای بوروکراتیک، محدوده‌ی وسیع جغرافیائی، نیروهای اجتماعی (نهاد دین، نهاد بازار، اقوام و ایلات، روشنفکران و نخبگان) و نیروهای خارجی از پارامترهایی است که بر این قدرت یکه‌تاز و استبدادی حد زده‌اند.

کلید واژه‌ها: خودکامگی، دولت مدرن، رضا شاه، تحدید قدرت، موانع ساختاری و تاریخی



گویا اعلیحضرت شاهنشاه فراموش کرده است که برای رسیدن به تاج و تختش، جز دو تلگرام از دو خط و احضارش به پایتخت پایه‌ای دیگر نداشته و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملک زائیده نشده و قباله سلطنت از آسمان و خدای جهان در دست نداشته. یقیناً اگر لحظه‌ای به اندیشه فرو می‌شد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا رویگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیدن دیگری به جایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی‌ورزید.

بخشی از متن اعلامیه‌ای انقلابی (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۶۵)

مقدمه

به نظر می‌رسد که وجود دیکتاتوری و استبداد در ایران از سده‌های پیش مفروض بوده است؛ به این معنا که در این سرزمین همیشه شاه و حکمران فعال مایشا بوده و همه چیز به اراده‌ی او انجام می‌شده است و طبعاً بسیاری از مستشرقان به این ایده دامن زده و آن را پرورانده‌اند. پرسش اصلی این مقاله این است که چنین مفروضه‌هایی تا چه اندازه با واقعیت هم‌خوانی دارند؟ برای پاسخ به این پرسش ما بررسی‌مان را از نخستین دولت مدرن، که درباره وجه استبدادی آن بیشتر اتفاق نظر وجود دارد؛ شروع کردیم و نتایج حاصل از این پژوهش را در این مقاله آورده‌ایم.

اجازه دهید پیش از آغاز بحث، درباره دو مفهوم بنیادین در مقاله یعنی دولت مدرن و خودکامگی به اختصار صحبت کنیم. منظور ما از دولت مدرن، دولت رضاشاه است که به‌لحاظ ماهوی متفاوت از دولت‌های پیشین بود. یعنی دولتی با ساختار بوروکراتیک جدید و سازوکارهای نوین اعمال قدرت. این دولت برخلاف دولت‌های پیشین فاقد پایگاه قومی قبیله‌ای بود و هدف‌اش یکپارچه‌سازی، تمرکزگرایی و اعمال حاکمیت بر کل کشور بود. منظور ما از خودکامگی یعنی تصمیم‌گیری سیاسی دولت و در رأس آن شاه بر اساس اراده و



خواست خویش که این مفهوم تقریباً با مفهوم استبداد هم‌معنی است. سابقه‌ی نگرش بدبینانه به دولت و حکومت‌های ایران به مورخان یونان قدیم بر می‌گردد که نظام سیاسی خویش را مطلوب و نظام‌های دیگر را سرشار از کژی و ناهنجاری می‌دیدند. گویی که در یونان، حکومت عقلایی مبتنی بر رأی شهروندان حاکم بوده اما در این‌سو، حکومتی تیرانی (Tyranny) و شاهی قدرقدرت خونریز و خودرأی بوده که هیچ‌کس توان رویارویی با او را نداشته است؛ این اظهارنظرها در طول تاریخ، ملاک ارزیابی نظام‌های حکومتی این دو امپراطوری قرار گرفته است. در حالی که تحقیقات جدید برخی از پژوهش‌گران نشان می‌دهد که اوضاع آن‌گونه که گفته‌اند، نبوده است. مثلاً به‌زعم آنتونیو پائینو پادشاهان هخامنشی شاهانی تمامیت‌خواه نبوده‌اند و به‌رغم داشتن خوی استبدادی، در بسیاری از موارد روادار بوده‌اند؛ چنان‌که اعطای امتیازات و حقوق متعدد به حکومت‌های محلی یکی از نمونه‌های مشخص این رواداری به‌حساب می‌آید (Panaino, 2014, 189-198).

در سده‌های بعد هم ما شواهد بسیاری داریم که نشان می‌دهد سردمداران وقت، ناتوان از یکه‌تازی مطلق در عرصه‌های مختلف بوده‌اند؛ مثلاً ما می‌دانیم که روحانیون از زمان صفویه به این‌سو بسته به موقعیت و ضعف و قدرت حکومت در بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشته‌اند و از سوی دیگر پهناوری و گستردگی کشور و وضعیت قومی و قبیله‌ای آن، مانع خودکامگی مطلق حکومت‌ها در کشور شده است. لُرد کرزن ضمن تأیید وجود تکثر در ساخت قدرت، معتقد است: «قدرت پادشاهان ایران به هیچ‌وجه با تعییرات افراطی که دربارهی آن کرده‌اند مناسبت ندارد و یا به همان پایه و اندازه نیست که در سابق بوده. شهریار ایران دیگر سرور مذهبی حتی جماعت شیعه جهان اسلام نیستند و در هیچ دوره‌ای هم آن‌قسم تفوق روحانی که خلفای بغداد داشتند و هنوز مورد ادعای سلطان «باب‌عالی» است را نداشته‌اند ... با آن‌که قدر و مقام پادشاه



کماکان نیک متعال است باز تدبیرهای عملی که اقتدار او را محدود ساخته است، یکی دو تا نیست» (کرزن، ۱۳۶۲: ۵۶۵-۵۶۶). یا در مورد تغییرات و اقتدارات شاهی می‌نویسد: «در زمره مراتب، پادشاه به‌صورت بارزی فرمانروای مطلق است و او پایگاه اعلی دارد، اما در این مورد هم در واقع موانع قابل ملاحظه‌ای در برابر امتیازات و حقوق او دیده می‌شود... در مورد انتخاب ایلخان، شاه عملاً ناگزیر است حاکم را از میان طایفه انتخاب کند و برای او چندان آسان نخواهد بود که در آداب و رسوم ایشان راجع به جانشین موروثی دخالت کند و به‌همین نحو نیز در مورد دادگران محلی یا کدخدا مانند کلانتر در شهر و کدخدا در بخش یا دهات، هر چند که اختیار تام با اوست، ولی ناگزیر است کسانی را برگزیند که مورد علاقه اهالی باشد و گرنه امور حکومت دچار وقفه خواهد گردید» (کرزن، ۱۳۶۲: ۵۶۹).

سیاحان غربی در بسیاری از موارد در سفرنامه‌های تاریخی خود در مورد وضعیت اجتماعی جوامع شرقی و در مورد روح استبدادی حاکمان شرقی اغراق کرده‌اند و مهم این‌که گاهی همین توصیفات مبنای نظری مباحثاتی میان اندیشمندان آن‌ها شده است. مثلاً توصیف وضعیت جامعه ایران توسط مششرقانی چون شاردن (Chardin) و تاورنیه (Tavernier) برای مونتسکیو امری مستند به‌حساب می‌آمده است. او تحت تأثیر همین سفرنامه‌ها در روح القوانین ضمن تأکید بر وضع استبدادی این جوامع به این نتیجه رسیده بود که وجود آب‌وهوای خشک و بیابانی در شکل‌گیری روحیه و حاکمیت استبدادی دخالت مستقیم دارد. این تحلیل بعدها توسط مارکس و ویتفولگ در بحث استبداد شرقی به‌نحوی مبسوط بنیان نظریه‌ی آب پایه یا دولت‌های آبی (هیدرولیک) قرار گرفت.

پیش از پرداختن به دولت رضاشاه به‌مثابه دولتی مدرن شایسته است نگاهی اجمالی بر رویکردهای مختلف درباره‌ی ساخت و ماهیت دولت بیندازیم تا



زمینه‌ی نظری‌تر اصلی مقاله، که در ادامه ذکر خواهیم کرد، مشخص شود. به نظر ما چهار رویکرد مهم درباره‌ی ساخت و ماهیت دولت طرح شده که جان‌مایه‌ی آن‌را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

- رویکرد تحلیلی مارکسیستی
- رویکرد تحلیلی استبداد ایرانی
- رویکرد تحلیلی پاتریمونیا
- رویکرد تحلیلی دولت رانتیر

مفاهیم بنیادی نظریه	مبنای نظری	نظریه‌پردازان	رویکرد
کمبود آب تسلط بر منابع آب کنترل بر منابع کنترل بر منابع آب، ابزار قدرت بوروکراسی ارضی کنترل دولت بر منابع آب دیوان‌سالاری و تمرکز قدرت مذهب، نخبگان، مالکان و تقسیم ثروت در اختیار دولت شاه اختیاردار تمام منابع مادی	آب پایه (هیدرولیکی) فقر طبیعت پادشاهی شرقی دولت‌های آبی دولت مطلقه ضعف جامعه پراکنده شاه زمین‌دار بزرگ شاه حقوق نامحدود ماهیت فتودالی حاکمیت	مارکس: زیرساخت اقتصادی روبنای سیاسی وجه تولید آسیایی ویتفوگل: شیوه تولید آسیایی ایران‌شناسان روس: سلطنت فتودالی	رویکرد مارکسیستی
پراکندگی جوامع در ساخت سرزمینی به دلیل کم آبی جنگ دائمی میان واحدهای پراکنده شاه به‌عنوان نقطه ثقل و توازن قوا میان نیروها قانون رای و نظر شاه بود اتکا شاه به قدرت نظامی ایلات شاه جانشین خدا بر روی زمین قدرت بلامعارض است	کمبود و پراکندگی منابع آبی جامعه پراکنده و نیمه مستقل جامعه ایرانی عدم آگاهی طبقاتی حق مالکیت در اختیار شاه قدرت خودکامه شاه حقوق نامحدود حاکمیت منبع قدرت و منزلت	آبراهامیان: استبداد شرقی ضعف طبقات اجتماعی جامعه پراکنده کاتوزیان: جامعه کلنگی ان لمبتون: شاه بزرگ مالک	رویکرد استبداد ایرانی



مفاهیم بنیادی نظریه	مبنای نظری	نظریه پردازان	رویکرد
سلطه مشروع به نمایندگی از طرف همه اعضای جامعه	قدرت سنت‌گرا	ماکس وبر؛	رویکرد
قدرت از طریق ساخت‌های اقتصادی اعمال می‌شود	نظام پدرسالار بر مبنای احترام دودمانی	قدرت مطلقه	سلطانیسم
سلطان به‌عنوان پدر ملت پذیرفته می‌شوند	احترام دودمانی	ژان بدن؛	پاتریمونیا
ارتش و نیروهای نظامی منبع اصلی قدرت	قدرت مطلق	دولت مطلقه	نئوپاتریمونیا
شاه منبع تمام امتیازات	سلطانیسم	جیمز بیل	
انحصار قدرت در اختیار شاه	نظام بوروکراتیک ابزار	رابنهارد بندیکس	
وفاداری منبع کسب امتیازات	قدرت	احمد اشرف	
وجود ایدئولوژی عام	شخصی شدن امر سیاسی	برایان ترنر	
	سیاست	هوشنگ شهابی	
	احترام مذهبی و باستانی	ماروین زونیس	
	در اختیار سلطان	ویلیام شوکراس	
	سیاست تفرقه‌اندازی		
	میان طرفداران و مخالفان		

در یک تقسیم‌بندی کلی، ساخت و ماهیت دولت در ایران را می‌توان بر دو پایه قرار داد. نخست آن‌که کلیه‌ی نظریه‌های قدرت در ایران مرکز پایه یا به تعبیری شاه پایه است. دیگر این‌که اغلب این تحلیل‌ها اقتصاد پایه است، بدین معنا که تبیین ساخت قدرت در ایران ابتدا از زیربنای اقتصادی تحلیل آغاز و به تبع آن به روبنای سیاسی ختم می‌شود. بنابراین تحلیل‌ها غالباً در حوزه مطالعات اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرند. رویکرد ما چنان‌که در ادامه خواهیم دید هرچند متأثر از اقتصاد سیاسی است؛ زیرا ما ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی را در مهار خودکامگی مهم می‌دانیم، اما در عین حال بر این باور هستیم که اقتصاد سیاسی برای فهم ساخت قدرت دولت مدرن کافی نیست و بایستی از زوایای دیگر از جمله جامعه‌شناسی سیاسی (مثلاً وجود نیروهای اجتماعی نظیر اقوام، سازوکارهای بوروکراتیک و...) به مسئله نگاه کرد. ما در این مقاله قصد داریم به صورت مستند نشان دهیم که برخلاف تصور متعارف فوق، دولت مدرن پس از مشروطه به‌رغم ویژگی استبدادی، از یک‌سو



توانایی محدودی در به‌کارگیری سلطه در سطح گسترده داشت و از سوی دیگر، نیروها و قدرت‌های اجتماعی پایا و منسجمی وجود داشت که قدرت دولت‌ها را تحدید می‌کرد.

بنابراین هدف ما در این مقاله آن است که از زاویه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی ظرفیت و توانایی سیاسی اجتماعی آن دولت را بررسی کنیم تا بینم میزان تأثیر نیروهای اجتماعی و نهادهای موجود قدرت سیاسی بر آن چگونه بوده است. تز اصلی ما در این مقاله این است که به‌رغم مدعای وجود خودکامگی و استبداد در دولت مدرن و فقدان جامعه مدنی قوی، نیروهای اجتماعی و عوامل دیگری (نظیر عدم امکان اعمال انحصار مطلق زور، دخالت‌های قدرت‌های خارجی و جغرافیا) وجود داشته‌اند که مانع خودکامگی مطلق این دولت شده‌اند. به تعبیری دیگر، دولت رضاشاه نتوانست تغییر ماهوی در ساختار و بنیادهای اجتماعی و سیاسی ایجاد کند. چه بسا که اگر دولتی دموکراتیک هم سرکار می‌آمد نمی‌توانست چندان موفق باشد زیرا ساختار اجتماعی مانع عمده‌ای برای هرگونه تغییر در جهت دموکراسی یا خودکامگی مطلق بود. شکل‌گیری دولت مدرن تحول سیاسی بود که پیامدهای اجتماعی هم داشت اما این پیامد چنان نبود که تغییرات گسترده‌ای هم‌چون انقلاب‌های اجتماعی ایجاد کند. دولت رضاشاه در ساختاری متصلب گرفتار شده بود که اراده‌ی سیاسی او را محدود می‌کرد. حال اجازه دهید تا بیان این محدودیت‌ها، شواهد لازم برای مدعای خود ارائه دهیم:

الف) عدم انحصار اعمال مطلق زور و مکفی نبودن ابزار سلطه

اگر انحصار زور را یکی ویژگی‌های دولت مدرن بدانیم، متوجه می‌شویم که این انحصار دست کم در مورد رضاشاه، انحصاری نسبی بوده است. دولت به‌واسطه‌ی گستردگی جغرافیایی و کمبود امکانات نظامی دسترسی محدودی به بسیاری از مناطق کشور را داشت.



اولین نشانه‌های اعلام انحصار اعمال زور در اعلامیه‌ی رضاخان میرپنج در اسفند ۱۲۹۹ مشهود است که عنوان «من حکم می‌کنم» (متینی، ۱۳۸۸: ۳۴) را داشت که در مرحله اول معطوف به تهران به‌عنوان مقر حکومت بود و بعدها دامنه‌ی این اعمال حکومت به نقاط دیگر رسید؛ ما یکی از نخستین سرپیچی‌ها را، بر اساس مدارک موجود (متن تلگراف‌های رد و بدل شده) از طرف مصدق السلطنه والی فارس می‌بینیم.

روشن است که این‌گونه واکنش‌ها در برابر دولت نوحاسته و ضعیف برآمده از کودتا طبیعی است. حتی بعدها شورش‌ها و اعتراض مردم در برابر سیاست‌های دولت از جمله کشف حجاب، قانون سربازی، تغییر در نظام دادگستری و آموزش سرکوب شد؛ اما نکته این است که همین سرکوب، کاهش شدید مشروعیت دولت را به‌دنبال داشت که بعدها اعمال حاکمیت را با مشکل مواجه ساخت.

اما یکی از چالش‌های اساسی برای انحصار اعمال مطلق زور در دولت، قدرت‌های اجتماعی به‌ویژه ایلات و عشایر بودند. به‌زعم استفانی کورنین: «هرچند رژیم جدید که در سال ۱۹۲۱ به قدرت رسید اساساً وجهی نظامی داشت؛ اما غیر ممکن بود بتواند فقط یا حتی عمدتاً با توسل به راه‌حل نظامی، مسئله ایلات را حل و فصل کند. نهادهای این دولت جدید به‌ویژه ابزارهای سرکوب آن بسیار ضعیف بود» (Cronin, 2006, 22). وی در ادامه می‌نویسد: که چگونه دولت در آغاز کار به‌دلایل سیاسی مجبور شد نیمی از نیروهای نظامی خویش را در تهران نگاه دارد و به شیوه پراگماتیستی با تهدید و گاهی اوقات با توسل به زور تلاش کند ایلات را مهار کند. (Cronin, 2006, 22-23). کرونین نشان می‌دهد که نیروی ارتش به‌عنوان نیروی سرکوب چقدر ضعیف و دارای مشکلات عدیده‌ای بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ بخش مرکزی ایران در اختیار خوانین بزرگ بختیاری بود و تجارب متعدد به این دولت آموخته بود



که توسل به نیروی نظامی در مقابل عشایر راه حل مناسب و قاطعی نیست چنان که رضاخان به زعم این محقق، در لرستان با توسل به نیروی نظامی نتوانست کاری از پیش ببرد (Cronin, 2006, 43-44).

به زعم آبراهامیان رضاشاه ظرف دو سال با وضع عوارض بر راهها و مالیات بر تریاک، پنج لشکر متشکل از سی هزار نفر تشکیل داد و با تصویب قانون نظام وظیفه ارتشی قدرتمند شکل داد. ارتشی که شورشهای ولایات از جمله جنگلیها در گیلان، خیابانی در تبریز، پسپان در مشهد، سیمکو در کردستان و صولت الدوله در فارس را سرکوب کرد. قدرت ارتش چنان زیاد شد که وزیر مختار بریتانیا در گزارشی نوشت که چگونه بودجه هنگفت نظامی ارتش حتی کشورهای منطقه را دچار هراس کرده است (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۱۳۳-۱۳۹).

آنچه مشخص است آن است که رضاشاه توانست با انجام قوه قهریه، سرکوب و با انداختن اختلاف بین سران عشایر و استفاده از آنها برای سرکوب عشایر دیگر (مثلاً استفاده از عشایر بختیاری و قشقانی برای سرکوب عشایر بویراحمد) نظامی ایجاد کند؛ اما این نظم، لزوماً نشانگر اقتدار حکومت نبود. به عبارت دیگر حکومت رضاشاه فاقد سازوکار پایا و مشروع برای اعمال سلطه بود؛ زیرا تکیه صرف بر سرنیزه داشت. نارضایتی عمیقی در میان روحانیون، برخی از طبقات متوسط و به ویژه مردم عشایر وجود داشت. برخی از نموده‌های این مسئله را می‌توان در اشعار فولکور عشایر بختیاری آن دوران دید که پر از شکوایتی از عملکرد دولت و در مقابل مدح رشادت‌های آنها در مقابل تهاجم‌های دولتی است.

از سوی دیگر، پهناور بودن سرزمین، عدم امکانات ارتباطی، مانع گسترش سلطه فراگیر در کشور می‌شد. هرچند که ساخت جاده‌های شوسه و تأسیس خط آهن و پاسگاه‌های متعدد نظامی و نیز گسترش خطوط تلگراف و تلفن بعدها از تأثیر این عامل کم کرد؛ اما ناتوانی دولت در این زمینه هم چنان مشهود



بود و به‌رغم تأسیس ژاندارمری و تأسیسات دولتی در مراکز مهم، در درون مناطق مختلف روابط و مناسبات دیگری نظیر ارباب و رعیتی برقرار بود که از دسترس حکومت خارج بود.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت از یک‌سو زور عریان بدون پشتیبانی و بنیادی اجتماعی، دارای دامنه‌ی تأثیرگذاری اندک بود و از سوی دیگر این دولت توان و ظرفیت لازم را برای اعمال سلطه‌ای فراگیر بر این گسترده پهنای جغرافیایی و جامعه‌ی متکثر و خودگران محلی را نداشت و حضور مستقیم و غیر مستقیم نیروهای خارجی این وضعیت را دشوارتر و پیچیده‌تر نیز می‌ساخت.

ب) نیروهای اجتماعی و دولت رضاشاه

شاید یکی از نخستین کسانی که معتقد بود قدرت‌های استبدادی را باید از طریق تکثر قدرت‌ها مهار کرد مونتسکیو است؛ او بر این باور بود که تفکیک قوا در داخل حکومت و وجود نیروی‌های اشراف در بیرون و تمرکززدایی جغرافیایی می‌تواند قدرت یک‌تاز استبدادی را مهار کند و این‌همه به‌خاطر آن است که زبان قدرت را فقط قدرت می‌فهمد و از این‌رو تنها راه این است که قدرت بایستی به‌وسیله قدرت مهار شود (Montesquieu, 2011, 150).

به‌نظر ام. اولسن استاد دانشگاه مریلند زمینه‌هایی که موجد دموکراسی هستند و دولت‌های خودکامه از آن بی‌بهره‌اند عبارتند از: وجود نهادهای تاریخی و جا افتاده، تقسیم قوا، منافع متفاوت گروه‌های قدرتمند در جامعه، پلورالیسم، توازن قوا و وجود قانون Check and Balance. به‌نظر وی در جایی که گروه‌های رقیب اجتماعی وجود داشته باشد و سردمدار خودکامه (Autocrat) نتواند بر آن‌ها غلبه کند، ناچار تن به مصالحه می‌دهد. چنان‌که در انقلاب انگلستان (۱۶۸۹) هیچ گروهی بر گروه رقیب تسلط نداشت و بنابراین اتوکراسی پا نگرفت. برعکس در جایی که قدرتی برتر وجود دارد و قدرت‌های همسنگی وجود ندارد که هم‌اورد آن باشند، تداوم خودکامگی و استبداد اجتناب‌ناپذیر



است (Olson, 1993, 567-576).

قدرت رضاشاه به زعم آبراهامیان متکی به سه نهاد ارتش، نهادهای بوروکراتیک و دربار بود؛ اما فاقد بنیادهای اجتماعی برای حکومت بود: «این رژیم به رغم داشتن نهادهای کارآمد، پایگاه‌های طبقاتی قدرتمند و پشتیبانان اجتماعی نیرومند و بنابراین بنیاد مدنی استواری نداشت. کوتاه سخن این که، دولت پهلوی از لحاظ داشتن وسایل اجبار و زورگویی قدرتمند بود؛ ولی از این لحاظ که نتوانست وسایل اجبار را بر ساختار طبقاتی و پایگاه‌های اجتماعی مبتنی کند، ضعیف بود» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۸۶).

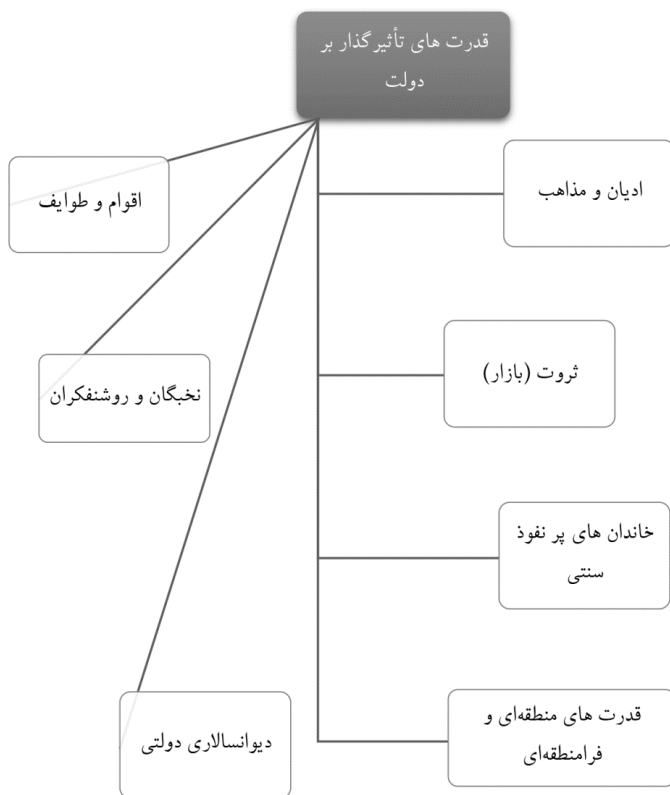
ما در ادامه قصد داریم به مهم‌ترین نیروهای اجتماعی در دوران رضاشاه اشاره کنیم و با استفاده از شواهد متعدد نشان دهیم که چگونه هر کدام از آن‌ها به نوبه خود توانسته‌اند، بر یکه‌تازی و خودکامگی قدرت مدرن حد بزنند.

در یک تقسیم‌بندی کلی منابع تأثیرگذار بر قدرت دولت را در دوران رضاشاه را به این صورت می‌توان برشمرد:

ادیان و مذاهب / اقوام و طوایف / خاندان‌های پر نفوذ سنتی (اعتماد) / دیوان‌سالاری دولتی (بوروکراسی) / ثروت (بازار) / نخبگان و روشنفکران (شامل فن‌سالاران، متنفذین سیاسی، صاحبان اندیشه و قدرتهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای

هر یک از منابع پیش گفته در سیر تحولات، مطالبات و مناسبات خود با حکومت مرکزی و با دیگر خرده قدرتهای نهادی در تعامل بوده‌اند و در میان خود نیز دارای تقسیم‌بندی مدرن و سنتی هستند.





این نکته را باید اضافه کرد که هرچند دیوانسالاری دولتی جزیی از دولت است اما در برخی از موارد وجه مستقلی به خود می گرفت و بر تصمیم شاه و نیز نحوه اجرای تصمیمات سیاسی تأثیر شگرفی باقی می گذاشت. همه قدرت های یاد شده به فراخور و توانایی و نیروهای تحت امر خود دائماً در سپهر سیاسی ایران در حال بده بستن و زورآزمایی قدرت برای ایجاد هژمونی بوده اند. از نظر ما هیچ کدام به طور مستمر و طولانی مدت نتوانسته اند استیلای خود را دیکته کنند.



قدرت اجتماعی دین

از دیرباز دین به مثابه قدرتی سنتی تأثیر زیادی بر حوزه‌ی سیاست گذاشته است. این نیرو بسته به قوت و ضعف خویش نقش‌های متفاوتی در حکومت‌های مختلف داشته است. گاهی با در اختیار گرفتن حکومت، گاهی با مشارکت یا چالش با آن، بشیریه به‌نحو ظریف این تعاملات و روابط را نشان داده است؛ به‌نظر او «میان حکام و روحانیون در همه نظام‌های سنتی کم‌وبیش توافق و سازش وجود داشته است. حکام سنتی می‌بایست به مذهب و سنن احترام بگذارند؛ زیرا در غیر این‌صورت با اعتراض پاسداران سنت و مذهب به‌ویژه روحانیون مواجه می‌شدند. در جوامع مدرن نیز نهادها و گروه‌های مذهبی و روحانیون از جمله گروه‌های قدرت به‌شمار می‌روند. اما هرچه نهادهای مذهبی سازمان یافته‌تر و منسجم‌تر باشند، توانایی روحانیت برای دخالت در سیاست افزایش می‌یابد» (بشیریه، ۱۳۹۴: ۱۲۲-۱۲۱).

حامد الگار نیز نشان می‌دهد که چگونه در دولت قاجار روحانیون بلندپایه وظیفه تأیید صحت اسناد مالکیت، گردآوری صدقات، پول‌های خیریه و قضاوت را بر عهده داشتند و به‌زعم او هرچند امام جمعه را حکومت تعیین می‌کرد؛ اما لزوماً از حکومت حرف‌شنوی نداشت (الگار، ۱۳۶۹: ۴۶). او می‌نویسد: «علما به دو بخش تقسیم شده بودند: آنان که پیشرفت خود را در گروه همکاری با دولت می‌دانستند و گروه زیادتری که وظیفه‌ی خود یا وسایل توفیق را در مخالفت با دولت می‌جستند» (الگار، ۱۳۶۹: ۲۴۹). در هر حال ما شواهد متعددی در طول تاریخ داریم درباره‌ی قدرت روحانیون و محدودیت‌هایی که برای قدرت ایجاد کرده‌اند؛ که ذکر آن از حوصله این مقاله خارج است (برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به شمیم، ۱۳۷۱: ۱۳۹۲، رجبی دوانی، ۱۳۹۲).

رضاشاه با وجود این تجارب تاریخی و با آگاهی از قدرت و جایگاه خاص روحانیت تلاش کرد در وهله‌ی نخست اعتماد این نهاد را جلب کند. شرح



تمایلات و تکالیف او به انجام مراسم مذهبی در دوره‌ی اول قدرت‌گیری خود، از عزاداری‌های قشون قزاق در عاشورا تا عرض ارادت‌ها و نامه‌نگاری‌های متعدد وی به علمای بلاد از جمله نجف و کربلا، بسیار شنیدنی و خواندنی است. حسن اعظام قدسی، ملقب به اعظام‌الوزاره، که از فعالان مشروطه و نمایندگان مجلس شورای ملی بود، شرح جالبی از اقدامات رضاشاه را حکایت می‌کند: «سردار سپه پس از موفقیت‌های فوق‌الذکر به فکر افتاد که حالا باید توجه مردم را به‌خود جلب و معتقد به‌خود نماید و بهترین راه هم اعمال مذهبی، خاصه عزاداری است که عامه طبقات متوجه خواهند گردید. من الاتفاق ماه محرم که عموم مردم مشغول عزاداری [هستند] و مجالس در تمام تهران دایر است. سردار سپه روز دهم محرم، (عاشورا)، به‌همراه دسته قزاق با یک هیأت از صاحب‌منصبان در جلو و افراد با بیرق‌ها و کتل با نظم و تشکیلات مخصوص از قزاقخانه حرکت می‌کرد. این دسته از میدان توپخانه و خیابان ناصریه به بازار می‌آمد؛ صاحب‌منصبان در جلو و جلوی آن‌ها سردار سپه با یقه باز و روی سرش کلاه و غالب آن‌ها به سرشان گل زده بودند و پای برهنه وارد بازار شدند و دسته سینه‌زن از افراد، چند قدم ایستاده، نوحه‌خوان می‌خواند و افراد سینه می‌زدند» (اعظم قدسی، ۱۳۷۹: ۵۲-۵۱).

رضاشاه با تمهیدات خشن و شدت عملی که در برخورد با نیروهای موثر اجتماعی انجام داد، سامان تشکیلاتی و عملیاتی روحانیت را دچار ضعف کرد و ضربات سخت شاه، بخش اعظمی از روحانیت را در انزوا قرار داد؛ با این حال در مواردی روحانیت مخالفت‌های مهمی با رضاشاه انجام داد از جمله در قضیه‌ی جمهوری خواهی، بزرگ‌ترین دلیل منصرف شدن سردار سپه از جمهوریت این بود که رهبران روحانی تغییر نظام سیاسی ایران را به جمهوری مصلحت ندانستند و در ملاقاتی که سردار سپه در قم با سه مرجع بزرگ وقت، سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا حسن نائینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی



داشت، توافق شد که گفت‌وگو درباره‌ی جمهوریت متوقف شود. «رضاخان پس از بازگشت از قم، اعلامیه‌ایی صادر کرد که با توافق مراجع تقلید (آیات اصفهانی، نائینی و حائری یزدی) از جمهوریت منصرف شده است و آیات ثلاثه نیز در قم اعلامیه واحدی حاکی از همین توافق منتشر کردند. تفاوت رویه‌ای میان علمای بزرگ در برابر رضاشاه وجود داشت و آن در اتخاذ شیوه و نوع مبارزه با استبداد و استعمار بود، نه در اصل آن؛ برخی هم‌چون حاج آقا نورالله اصفهانی قائل به رفتار حاد و کوبنده بودند و برخی چون میرزای نائینی (پس از بازگشت از تبعید)، رفتار تند با پهلوی اول را در آن برهه از تاریخ چندان کارساز و به مصلحت ندانسته و پیشبرد اهداف اصلاحی را از راه‌های مسالمت‌آمیز ممکن می‌دانستند» (نجفی، ۱۳۸۷: ۲۶۰).

دولت‌آبادی نیز در کتاب حیات یحیی در این باره می‌نویسد: «قسمت عمده انتهاض کنندگان، معممین تهرانی هستند، از روحانی و روحانی‌نما و روضه‌خوانان و طلاب علوم دینی، تقدس مابان و به اصطلاح تجددخواهان، کهنه‌پرستان و روحانیون و پیش‌نمازهای شهر قائدین این نهضت شمرده می‌شوند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۱۳۶۱).

شاید دوره رضاشاه را بتوان یکی از ضعیف‌ترین دوره‌های کنش سیاسی روحانیت برشمرد؛ آن‌ها در برخورد با رضاشاه چند قطبی عمل کردند، شدت عمل حکومت موجب شد استراتژی روحانیت ناخواسته و به تبع پیامدهای فشار حکومت به‌سوی درون‌گرایی تغییر محسوسی داشته باشد؛ لذا تفکر تاسیس مرکز علمی و کادرسازی را تسریع نماید. آیت‌الله عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم راه دیگری بر تاثیرگذاری در ساخت قدرت پیمود؛ وی معتقد به مماشات با حاکمیت برای اعتلای قدرت و اعتبار روحانیت و گسترش کمی و کیفی نهاد روحانیت بود. شاید برخی از تاریخ‌نگاران این رویه را ترس یا عدم دخالت در سیاست ذکر کرده باشند؛ اما به نظر می‌رسد که بعدها بسط و



گسترش حوزه نفوذ روحانیت در اقصی نقاط کشور به واسطه‌ی عملکرد حوزه علمیه قم در سال‌های آینده مؤید وجود استراتژی استقلال حوزه‌های علمیه از دولت بود. این رویه تغییرات عظیمی در شکل و محتوای قدرت نهادی روحانیت به وجود آورد که تبعات آن چند دهه بعد نمایان شد. به‌زعم نویسندگان تاریخ کمبریج: «سلطنت رضاخان که در نوع خود دومین هجوم پس از مشروطیت ایران علیه روحانیت به‌شمار می‌آمد و به‌مراتب شکننده‌تر از هجوم نخست بود، موجودیت و هویت روحانیت را، چه از لحاظ فکری و چه به‌لحاظ عملی، زیر سؤال برد. شاید کاراترین عمل در مقابل چنین وضعیتی، شکل دادن به مبارزهای فرهنگی و فکری در کنار مبارزه سیاسی بود، که می‌توانست از طرف روحانیت و از طریق توسعه مراکز علمی و مذهبی صورت پذیرد» (تاریخ کمبریج، ۱۳۷۱: ۸۳).

این رویه را می‌توان نوعی «مبارزه منفی از طریق نهادسازی قدرت» به حساب آورد. در هر حال نوع عملکرد و رهاورد آن طی سال‌های بعد نشان داد که استراتژی موفق بوده است. به‌زعم پارسانیا: «حوزه علمیه قم تقریباً هم‌زمان با کودتای سید ضیاء و به‌قدرت رسیدن رضاشاه شکل گرفت که خود از شگفتی‌های تاریخ است؛ یعنی درست همان زمان که پایه‌های یک اقتدار و هجوم بزرگ نسبت به مذهب در ایران شکل می‌گرفت، بذرهای تفکر اندیشه و مقاومت نیز شکل می‌گرفت» (پارسانیا، ۱۳۸۰: ۲۵۶).

مجموعه‌ی عوامل فوق موجب شد اراده‌ای قوی از سوی روحانیت برای دفاع از نهاد سلطنت در هنگام اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ وجود نداشته باشد؛ آن‌ها به‌تدریج قدرت شبکه‌ای خود را در اقصی نقاط کشور سامان‌دهی کردند. این شبکه با وجود حوزه‌های علمیه در سراسر کشور خصوصاً حوزه علمیه قم آلترناتیوی قوی و کارآمد برای ایجاد تکثر قدرت از ناحیه روحانیت در ایران بود. در ساختار رسمی قدرت در عصر رضاخان، جایگاهی برای روحانیت



تعریف نشد؛ در حالی که روحانیونی چون شیخ عبدالکریم حائری، هم‌چنان از نفوذ بالایی در بین سایر طبقات اجتماعی، از جمله اصناف و بازرگانان، تجار سنتی، اعضای دون پایه‌ی دستگاه دیوانی، روستاییان، عشایر و دیگر اقشار شهری، برخوردار بودند. با این پشتوانه بود که سی‌وهفت سال بعد روحانیت در تعامل با دیگر نیروهای اجتماعی نظیر نخبگان، بازار و اقوام و... سلطنت پهلوی را از میان برداشتند.

نخبگان و روشنفکران

«هینریش‌هاینه» اندیشمند آلمانی در مورد نقش سیاسی روشنفکران گفته است «بهوش باشید ای مردان گردن‌فراز، عمل شما چیزی نیست مگر ابزارهای ناخودآگاه در دست مردان اندیشه که اغلب در گوشه‌نشینی و فرودستی کامل شما را بر تکلیف‌گریز ناپذیرتان گمارده‌اند. ماکسیمیلیان روبسپیر چیزی نبود جز دست‌زنان ژاک روسو». (پوپر، ۱۳۶۹: ۸۹۷) هرچند این سخنی اغراق‌آمیز است؛ اما بخشی از حقیقت در آن هست.

اغلب ایرانیان تحصیل‌کرده و فرنگ‌رفته به موازات ارتباطات و مناسبات با غرب و آشنایی با مبانی فکری آن‌ها دچار نوعی سرگشتگی و شیفتگی شده بودند و به همین ترتیب خواهان ایجاد تحولات اساسی در ایران و پیوستن به قافله‌ی پیشرفت بودند. این مهم حتی در نوشته‌های نخستین اندیشه‌گران عصر قاجار متجلی شد و به‌دنبال این تحولات با توجه به ساخت استبدادی رژیم قاجار، فکر تغییر شیوه حکومت به‌عنوان تنها راه خروج از بن‌بست از سوی متفکرانی نواندیش مطرح شد. مشروطه‌خواهی تنها پاسخی حتمی برای تغییرات بود و در این راه نخبگان و نواندیشان پیشرو بودند.

نظریه‌ی مشروطه با همیاری برخی از روحانیون همراه با شوق و شور وصف‌ناپذیر، انقلابی، نیروهای تحصیل‌کرده و طبقه نوظهور و نواندیش بسط



یافته و با کمک عامه به پیش برده شد؛ ولی در مقطع بعد با کنار رفتن روحانیون، روشنفکران جوان سرخورده از مشروطه، سردمداری تفکر سیاسی را برعهده گرفتند. بی‌تر روشنفکران و سیاست‌مداران سکولار سابقاً مشروطه‌خواهی چون سیدحسن تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، علی اکبر داور، سید محمد تدین، عبدالحسین تیمورتاش، محمدعلی فروغی در نشریات خود همانند کاوه، ایرانشهر، آینده و فرنگستان به جای دموکراسی و آزادی، این‌بار منادی «استبداد منور» شده و به‌دنبال دیکتاتوری مصلح و انقلابی می‌گشتند تا ایران را حتی با زور به قافله‌ی تمدن نزدیک کند. برخلاف عصر مشروطه که موافقان در پی تلفیق سنت‌ها و مذهب ایرانی با نظام سیاسی غرب بود، اینان بر پذیرش یکپارچه‌ی تمدن سکولار غربی و فرنگی شدن جامعه‌ی ایران تاکید داشته و هرگونه دخالت روحانیون در سیاست را نفی می‌کردند؛ طبیعی بود که در این شرایط نابسامان فکر تغییر اوج گیرد و نظریه‌ها و اسطوره‌هایی جدید برای رهایی از آشفتگی و بی‌قراری پیدا شود و رضاخان، افسری چهل‌ودو ساله و فرمانده بریگاد قزاق در قزوین شخصیت آرمانی مدنظر اینان بود که به‌گمان‌شان نماد دیکتاتوری مصلح بود که می‌توانست با کمک این گروه معمار توسعه‌ی ایران شود (شفاهی هریسی، ۱۳۹۱: ۳).

رضاخان ماحصل و برآیند تعامل و ائتلاف برخی نیروهای دگراندیش برای ایجاد جامعه‌ای نو و سروسامان دادن به اوضاع آشفته اواخر سلطنت قاجاریه بود. او ظهور یک پارادایم قدرت در برابر سلاطین موروثی و سنتی گذشته بود. وی را می‌توان تجلی گسست تاریخی از پادشاهی سنتی به سوی پادشاهی مدرن دانست.

مشروطه‌خواهان ترکیبی از طبقات میانی و گروه‌های مختلف بودند که از نظر شرایط اقتصادی، خاستگاه اجتماعی و سطوح فرهنگی از جایگاه یکسانی برخوردار نبودند ولی در دو مورد مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی با



هم توافق داشتند. آبراهامیان، از این گروه‌های میانی هرم اجتماعی ایران عصر مشروطه، با عنوان «طبقه متوسط سنتی» یاد کرده است. وی معتقد است افراد این طبقه جزو نیروهای سیاسی- ملی نبودند، بلکه به‌مثابه پدیده‌ای اجتماعی- اقتصادی عمل می‌کردند. طبقه متوسط سنتی، در آغاز قرن نوزدهم به صورت اجتماعات همبسته‌ی کوچک بومی بود، اما در آغاز قرن بیستم به یک نیروی همبسته ملی تبدیل شد که برای نخستین‌بار از شخصیت و هویت سیاسی مشترک خود، آگاهی یافت. آبراهامیان، بازاریان و روشنفکران را از ارکان اصلی طبقه متوسط سنتی می‌داند که در نتیجه ارتباط با غرب صاحب اندیشه تحول‌گرای شدند؛ منتها این عناصر بازاری و روشنفکر، خودشان تولید‌کننده و منشأ این اندیشه نبودند، بلکه در نتیجه برخورد مستقیم و یا غالباً غیر مستقیم با حوزه‌ی اندیشه‌ورزی اروپا، به‌ویژه در ارتباط با روشنفکران، اندیشه مدرن سیاسی را از اروپائیان گرفتند و می‌خواستند آن‌را در مشروطه باز تفسیر کنند. (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۷۵). در این بین فرزندان امرا، تجار، بزرگان، روحانیون و اشراف در راس قرار داشتند که خواستار تحول در نظام و تغییر وضع موجود بودند. این تحولات قشری کوچک اما تاثیرگذار از روشنفکران را پدید آورد که با وجود تفاوت در پایگاه اجتماعی تقریباً همگی خواستار دگرگونی سیاسی و اقتصادی در کشور بودند. برخلاف عالمان سنتی که متکی به دانسته‌های حوزویشان بودند، طیف اجتماعی دیگری در جامعه ظهور می‌کرد که دارای قابلیت تکنوکراتیک بود این گروه منشأ اصلی مدرنیسم در جامعه ایران محسوب می‌شدند. از این مقطع به‌بعد نشانه‌های از تضاد سنت و مدرنیسم در ایران ظهور یافت (مصلی‌نژاد، ۱۳۹۳: ۶۵). برای مثال تقریباً بسیاری از نخبگان قدرتمند از میان دسته‌بندی پیش گفته بودند، شش نخست‌وزیر رضاشاه: حسن مستوفی الممالک، مخبرالسلطنه (مهدی قلی خان هدایت، رجبعلی منصور، محمود جم، احمد متین دفتری و محمدعلی فروغی) از خاندان-



های اشرافی و ریشه‌دار ایران بوده‌اند که آن‌ها را می‌توان نخبگان اشرافی دانست؛ هم‌چنین بعدها محمد مصدق و بسیاری دیگر از خاندان‌های بزرگ ایران در این گروه قرار گرفتند. همه‌ی این طیف‌ها بر سرمایه‌گذاری بر فردی مقتدر، قدرتمند و نوظهور خارج از دایره قدرت قاجاریه تاکید داشتند این ائتلافی نانوشته بود. از این نوع ائتلاف‌های مصلحتی نانوشته در تاریخ یک قرن اخیر بسیار داشته‌ایم.

آبراهامیان سه ابزار طبقه روشنفکر را شامل مشروطیت، سکولاریزم و ناسیونالیسم دانسته و تصریح می‌کند از نظر آن‌ها، کلید ساختن جامعه نوین قدرتمند و توسعه یافته، بهره‌گیری از این ابزارها است. آنان بر این باور بودند مشروطیت سلطنت ارتجاعی را از بین خواهد برد، سکولاریسم نفوذ محافظه‌کارانه‌ی روحانیون را نابود خواهد کرد و ناسیونالیسم نیز ریشه استعمار کنندگان امپریالیسم را می‌خشکاند. ولی دست‌اندرکاران این سه جنبش به‌رغم داشتن یک هدف، راهکارهای موقتی خود را اغلب تغییر می‌دادند چون طبقه روشنفکر زمانی با شاه علیه‌ی علما، زمانی با علما علیه‌ی شاه، زمانی با شاه علیه‌ی امپریالیسم و زمانی نیز مانند انقلاب مشروطه با علما علیه شاه و قدرتهای امپریالیستی متحد می‌شدند (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۸۰). گروه‌هایی از نخبگان با پهلوئی مخالفت کردند که اصلی‌ترین عرصه‌ی این چالش در مجلس شورای ملی بود. رد صلاحیت و سلب مصونیت از متداول‌ترین روش‌ها برای حذف مخالفین در مجلس بود. به‌رغم تصریح قانون اساسی مشروطه و آیین‌نامه‌های داخلی مجلس شورای ملی، در دوره‌ی رضاشاه سلب مصونیت از نمایندگان مجلس به یک سنت سیاسی تبدیل شد و بارها به اجرا درآمد؛ در نهمین دوره‌ی قانون‌گذاری، از نمایندگان مختلف، سلب مصونیت گردید؛ در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۱۲ از حاج سید حبیب‌الله امین (امین‌التجار) نماینده‌ی اصفهان؛ در جلسه یکشنبه ۱۹ آذر از محمدتقی اسعد بختیار (امیر جنگ) نماینده‌ی شهرستان



دزفول؛ در جلسه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ هم‌چنین از امیرحسین خان ایلخانی (ایلخان ظفر بختیار) نماینده‌ی نجف‌آباد نیز سلب مصونیت گردید. رضاشاه در مجلس ششم بر آن بود حتی آن تعداد از چهره‌های وجیه‌المله که مورد اعتماد مردم بودند و به‌زعم وی رأی می‌آوردند، وارد مجلس نشوند؛ طی لیستی که در تاریخ ۱۹ ابان ۱۳۰۴ منتشر شده تعدادی از آن‌ها همان وکلایی بودند که در جریان انتقال حکومت در مجلس پنجم از مخالفان وی به‌شمار می‌آمدند. «در این موقع که برای مجلس مؤسسان نمایندگان انتخاب و اعزام می‌شوند مقتضی است در کلیه نقاط مراقبت کامل به‌عمل آید که از اشخاص ذیل هیچ‌کدام انتخاب نشوند؛ مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک، تقی‌زاده، میرزااحسینخان علائی، مصدق‌السلطنه، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، ملک‌الشعرا، نصره‌الدوله، عباس میرزا سالار لشکر، محمدولی میرزا، سید حسن مدرس، حاجی میرزا عبدالوهاب همدانی، آقا مصطفی بهبهانی، زعیم، حاج میرزا احمدخان اتابکی؛ میرمعظم سرکشیک زاده، میرزا سید احمد بهبهانی، سید حسن اجاق، میرزا حسینخان اسفندیاری، سردار نصرت» (جمشیدیان، ۱۳۹۰).

گروه‌های فکری جدید نیز از مخالفان سرسخت رضاشاه بودند، از جمله مهم‌ترین آنها گروه چپ‌گرای ۵۳ نفر بود. ۵۳ نفر یا «گروه ارانی» یکی از جریان‌های اجتماعی «چپ» در دوره‌ی پهلوی است. فعالیت این گروه، که با نام «تقی ارانی» عجین شد، به‌طور مشخص در بهمن ۱۳۱۲ با انتشار اولین شماره‌ی مجله‌ی «دنیا» نمایان شد. عمده تمرکز این گروه بر اقشار تحصیل‌کرده و کارگر بود؛ «توسعه اقتصادی و آموزشی رضاشاه، دو قشر کارگر و دانشجو را به صحنه اجتماعی ایران افزود، این دو قشر به‌رغم انتظاری که رضاشاه از توسعه صنعتی و آموزش در حمایت از حکومت خود داشت همیشه به‌نفع رژیم عمل نمی‌کردند؛ بلکه نیروهای مستقل ضد رژیم را شکل دادند که برخلاف گذشته مستقل از رهبری روحانیت مبارز در صحنه سیاسی حاضر می‌شد جنبش‌های



کارگری و دانشجویی در مبارزه با استبداد رضاخانی در این دوره قابل توجه است» (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۱۹۹).

با آن که نخبگان و روشنفکران طیف‌های مختلفی را در بر می‌گرفتند و بسیاری از آنان فاقد تشکیلات نهادی بودند و دامنه‌ی فعالیت‌شان بسیار محدود بود؛ اما در سپهر سیاست نقش داشته‌اند و به طرق مختلف دولت رضاشاه را تحت تأثیر قرار می‌دادند. نقش آن‌ها را نباید لزوماً به معنای مبارزه با شاه تقلیل داد؛ بلکه آن‌ها تا جایی که در توان داشتند و تا زمانی که موقعیت اقتضا می‌کرد بر تصمیمات و حکومت‌داری شاه تأثیر داشتند، بخش اعظمی از پیشرفت‌ها و توسعه ساختاری در ایران این دوره مدیون راهنمایی‌ها آن‌ها به شاه یا تلاش در جهت تغییر رای و نظر رضاشاه در امور کشور بود.

قدرت بازار

یکی از حاشیه‌نشین‌ترین و در عین حال، موثرترین نهادهای قدرت در ایران که هرگز فرصت حضور مستقیم و بلاواسطه در قدرت رسمی را نیافت بازار بود اما در همه‌ی دوران‌ها برای حفظ ثروت و موقعیت خود با قدرت‌های مشروع و یا حتی نامشروع مسلط همکاری، همراهی یا مجادله آشکار و پنهان داشته‌اند. البته شاید این ویژگی سرمایه باشد که همواره خود را در پس پرده‌ی تحولات و مناسبات قدرت پنهان می‌کند.

احمد اشرف در مورد فضای شهرهای اسلامی و جایگاه بازار در آن معتقد است، «شهر اسلامی متشکل از سه رکن اصلی ارگ، مسجد جامع و بازار بوده که محل استقرار عمال دیوانی، علما و بازاریان بوده است، بازارها ستون فقرات نظام اجتماعی و اقتصادی شهرها بودند. در بازارها تجار بزرگ و متوسط در رأس سلسله مراتب اجتماعی جای داشتند؛ شهرهایی که فرمانروایان اسلامی بنیان گذاردند دو پایه اصلی داشت، یکی مسجد جامع و دیگری بازار. مساجد جامع در شهرها عموماً در کنار مقر فرمانروایان و والیان قرار داشت و بعضاً مرکز



اجتماعات سیاسی و رسمی هم بود و معمولاً در کنار آن مدرسه علمیه شهر واقع بود و بالاخره بازار که آنرا احاطه کرده بود» (اشرف، ۱۳۵۹: ۲۲).

درست است که بازار وجه اقتصادی اش غلبه دارد؛ اما به واسطه‌ی درهم آمیختگی اقتصاد و سیاست و این که در کشور ما تأمین بسیاری از خواست‌های اقتصادی از رهگذر مناسبات سیاسی انجام می‌شود بازار به تناوب در سیاست دخالت کرده است. به نظر کشاورزین «بعد سیاسی بازار در ایران بسیار مهم بوده است؛ چرا که بازاری‌ها به‌طور مداوم در حوادث سیاسی همانند جنبش مشروطه، مبارزات محمد مصدق برای ملی شدن صنعت نفت و تقویت قانون دموکراسی، اعتراض به انقلاب سفید شاه و سقوط سلطنت و تاسیس نظام جمهوری اسلامی نقشی فعال و محوری برعهده داشته‌اند. نهاد بازار در ایران اگر چه همیشه چند بعدی بوده و جایگاهی پایدار در منطقه داشته اما بد اقبال بوده که هیچ‌گاه مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته است» (کشاورزین، ۱۳۸۹).

درباره‌ی قدرت این نهاد در دوران قاجاریه شواهد بسیاری در دست است که در این مجال از آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم (برای آشنایی بیشتر با برخی از این شواهد مراجعه کنید به بشیریه، ۱۳۹۴: ۱۵۷؛ طلوعی، ۱۳۸۴: ۳۹؛ غلامی، ۱۳۸۹؛ اشرف، ۱۳۵۹). آن‌چه در این‌جا اهمیت دارد آن است که قدرت بازار در دوره‌ی رضاشاه هم‌چنان حفظ شد. دوره کوتاه صدارت رضاشاه، فرصت چالش و رقابت با بازار را چندان فراهم نیاورد. اما شاه فاقد قدرت قوی اقتصادی بود؛ اتکا نسبی دولت به قدرت بازار و استقلال بازار، حدی بر خودکامگی دولت به حساب می‌آمد. یک نمونه از نیاز دولت به بازار در مسئله تأسیس راه‌آهن مشهود است، هزینه‌های آن از طریق مالیاتی تأمین شد که دولت بر قند و شکر وضع کرد؛ این یکی از نمونه‌های همراهی نسبی بازار با دولت بود.

بازار در دوران‌های مختلف بر مبنای تحولات سیاسی در استراتژی‌های خود



تغییراتی ایجاد کرد و از گذشته پیوندهای نزدیکی و مستحکمی با نهاد روحانیت داشتند. تلفیق معماری سیاسی بازار و مسجد جزیی جدا نشدنی از نقشه و طرح راه نهادهای قدرت روحانیت و بازار بوده است. پس از ظهور فضای بسته سیاسی رضاشاهی این دو نیروی اجتماعی به یکدیگر نزدیک شدند و زیر پوستی بخشی از نیروهای حاشیه‌ای و لایه‌های فرودست اجتماعی را درون شبکه‌ای منسجم سامان دادند و مجموعه‌های اقتصادی و مذهبی پدید آوردند که مالاً قدرت سیاسی را تحدید می‌کرد.

به‌نظر ما بازار سه کارویژه اساسی در مناسبات قدرت در ایران داشت که جایگاه آنها را در معادلات قدرت منحصر به‌فرد می‌کرد: نهاد بازار چون در ارتباط رودررو با مردم کوچه و بازار و منبع تأمین مایحتاج عمومی به‌حساب می‌آمد، نهادی معتمد و محل رجوع مردم بود. بازاریان خود از مردم و در بین مردم و از غم و شادی‌های مردم مطلع و در مواقع لزوم کاملاً قادر به پاسخگویی به خواسته‌ها و مطالبات آنان بودند و در تحولات و بزنگاه‌های تاریخی به‌سرعت می‌توانستند وارد عمل شوند؛ فرآیندی که در مواقع مختلف با اعتراض‌های مردمی همراه و با پایین کشیدن کرکره‌های محل‌های تجارت خود با تحولات همراهی می‌کردند. پایین کشیدن کرکره‌ها و تعطیلی بازار، کسب‌وکار و بست نشستن در مساجد بزرگ، دارالعماره‌های حکومتی یا سفارتخانه‌ها را شاید بتوان «اسم رمز عملیات روانی بازار» در تحولات سیاسی و اقتصادی دانست. این عمل آنها به‌سرعت پیام اعتراض را به گوش امرا و حاکمان از یک‌سو و مردم کوچه و بازار از سوی دیگر می‌رسانید. این اتفاق به کرات در تاریخ سیاسی و اقتصادی ایران تا کنون رخ داده است، گاهی با عکس‌العمل حاکمان مواجه شده و آن‌را سرکوب کرده‌اند و گاهی نیز آن‌ها موفق به کسب مطالبات خود شده‌اند. این کارویژه امکانی بود که هرگز نهاد قدرت نخبگان از آن بهره‌مند نبود.

کارویژه دیگر تعاملی بود که بازار به‌واسطه جایگاه و مناسبات خود هم‌زمان با



نهادهای قدرت از یک سو و با مردم از سوی دیگر داشتند. آنها می‌توانستند به سرعت به تمام نهادهای قدرت دسترسی داشته باشند و پیام آنها را به یکدیگر منتقل و کنشی ارتباطی بین آنها را برقرار نمایند. سرعت عمل، تطبیق پذیری با شرایط و دسترسی از مهم‌ترین ویژگی‌های بازار بود. این مهم، از برجستگی‌های بود که نیروهای اجتماعی دیگر به‌ویژه نخبگان از آن بی‌بهره بودند. روحانیت نیز از این کارویژه برای اعلام اعتراضات و فشار بر تصمیمات حاکمیت از یک سو و نهادهای قدرت از سوی دیگر بهره بسیار می‌برد و به‌عنوان ابزاری کارآمد از آن استفاده کرد. بازارها محل رفت و آمد روز و شب مردم بود و هرگونه عملیات و یا اعتراض سیاسی یا اقتصادی به سرعت قابل درک و انتقال دهند، پیام مشخص به مردم و حاکمان بود.

کارویژه سوم بازار قدرت پولی - مالی بود که در اختیار داشت. این قدرت در ارزش مبادله‌ای بود که به وجود می‌آورد و ارزش مبادله امکانی بود که در اختیار دیگر نهادهای قدرت هم چون روحانیت و نخبگان نبود.

ایلات، قبایل و خاندان‌های بزرگ

ایلات و قبایل بخشی لاینفک از تاریخ ایران هستند. آنها را می‌توان همراه با نهاد خانواده از کهن‌ترین نهادهای ساخت بشر دانست حتی پیش از نهاد دین، قبایل خانواده‌های اجتماع یافته‌ای بودند که برای در امان ماندن از گزند طبیعت و حفظ امنیت، ساخت قدرت را شکل دادند و طی یک قرارداد اجتماعی برای آن نظام‌نامه و مرام‌نامه تنظیم کردند. آنها مبارزه کردند تسخیر و شکست دادند، حکومت تشکیل داده و در نهایت از پارادایم قدرت رقیب شکست خوردند و ایل یا طایفه‌ای دیگر جایگزین آنها شد. هم‌چنین آنها با دارا بودن سهم عمده‌ای از جمعیت، تولید مواد خام مادی و اندیشه عمل تأثیرگذار در صحنه معادلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ساخت قدرت، صاحب نفوذ بودند. «از نظر ساختاری، ایل مجموعه‌ای سازمان یافته است که بر پیوندهای محکم خونی و



نسبی استوار است که روابط خونی و نسبی، همبستگی درونی آن را تضمین می‌کند و فرد و خانواده هسته‌ای با واسطه این سازمان (نهاد) به مجموعه بزرگ ایل مرتبط می‌شوند و خانواده‌ها در آن حول خویشاوندی نسبی (رده‌های پایین) و خویشاوندی تصویری و آرمانی (رده‌های بالا) در واحدهای اداری - سیاسی مختلف سازمان می‌یابند» (کسراثیان، ۱۳۷۵: ۹).

به نظر ما ساختار بخشی از قدرت در ایران برگرفته از نوعی الیگارش منطقه‌ای (جغرافیایی) بود که هر یک از این نظام‌های الیگارش، حوزه‌ی قدرت و نفوذ خاص خود را در میان اقوام و طوایف ایران به وجود آوردند؛ که البته درون این نظام الیگارش منطقه‌ای تقسیم‌بندی قدرت روحانیت، قدرت نخبگان و بازار نیز به صورت کاملاً پیچیده و درهم تنیده شکل گرفته است. این ترکیب قدرت بدین معنا نیست که این نظام قدرت‌های ساخت یافته منطقه‌ای در تصمیمات یا سیاست‌گذاری‌های کلی کشور جزیره‌ای یا مستقل عمل می‌کنند؛ بلکه با وجودی که پذیرفته‌اند خود را تحت انقیاد یا اختیار دولت مرکزی قرار دهند و در تصمیمات کلان ملی حتی المقدور یکپارچه عمل کنند؛ اما در مواقع لزوم و ضرورت‌های منطقه‌ای و قومی مستقل از حاکمیت عمل می‌کردند. آنها درون شبکه‌ای از مناسبات سعی دارند قدرت خود را سامان دهند. ایلات و قبایل خود به‌شکلی ساختار، ترکیب، اجزا و ترتیباتی همانند حکومت داشتند؛ اگر چهار ویژگی برای تشکیل یک حکومت را مردم، سرزمین، قلمرو جغرافیایی و حاکمیت فرض بگیریم، ایلات و قبایل به‌نوعی حکومت‌های محلی کوچک بودند که بر محدوده‌ی جغرافیایی خود حکم می‌راندند. تجربه‌ی حکمرانی در یک سرزمین کوچک به آنها این توانایی و ظرفیت را داده بود که هر زمان در طول تاریخ می‌توانستند بر سرزمین بزرگ‌تری تسلط یابند امکان و توانایی اعمال قدرت هژمونیک خود را برقرار نمایند و در فرصتی اندک بر مشکلات فائق آیند؛ توزیع قدرت سیاسی و اداری متناسب با تقسیم درونی ایل صورت



می‌گرفت. «جهان بینی خویشاوندباوری، زندگی دامداری و مدیریت مبتنی بر رهبری خان‌ها و سرکردگان ایلی، سه مؤلفه اساسی در شناسایی نظام ایلی است. ریاست در قبایل تنها از راه قدرت و غلبه میسر می‌شد و عمیقاً در ارتباط با عصیت ممکن بود. این عصیت مؤثرترین عامل انسجام و استحکام درونی جامعه ایلی و قومی بود. باور اعضا به نظام ایلی خود و احساس تعلق و تعصب به آن، در کنار وجود ساختار رده بندی تیره و طوایفی و سرزمین مشترک برای ارایه تعریف از جامعه‌ی ایلی ایران مهم‌ترین معیار است» (سینایی، ۱۳۸۴).

پولاک به ظرفیت و قدرت ایلات اشاره‌ای خواندنی دارد: «بسترهای قدرت یابی ایلات در ایران به ترکیب طبیعت خشک و خشن، استقلال نسبی اقتصادی و سیاسی از حاکمیت مرکزی آنها را در گذر تاریخ به نیروهای پر قدرت و قابل اتکا تبدیل کرده بود. به‌علاوه در غیاب نیروی سازمان‌یافته‌ی رسمی و ارتش دائم، تنها نیروی سبکبار، دارای چالاکی و قدرت مانور بالا بودند که می‌توانستند با سرعتی که نیروی جامعه یکجانشین قادر به انجام آن نبود وظایف حاکمیتی را انجام دهد و اعمالی نظیر جمع‌آوری مالیات، سرکوب شورش‌ها و اغتشاش‌های محلی و... را در سرزمینی که آبادی‌ها در آن از هم بسیار دور و چون واحه‌هایی در دشت‌ها و دره‌ها و یا در کویر و کیلومترها با آبادی دیگر فاصله داشتند، یا به جهت کوهستانی بودن امکان دسترسی به آن‌ها هر نیرویی در اختیار نداشت، تحت پوشش قرار دهند و یکپارچگی سرزمین‌ها را در کلیت ایران ممکن سازند (پولاک، ۱۳۶۸: ۱۴). حمید احمدی در تبیین چگونگی شکل‌گیری ایلات و قبایل در ایران ضمن رد تک‌عاملی، پیوندهای خویشاوندی را ویژگی برجسته و هویت‌ساز آنها در موجودیت‌های اجتماعی - سیاسی می‌داند و می‌افزاید دادن هویت‌های قومی و قبیله‌گی به آنها ساخته و پرداخته‌ی ذهن انسان‌شناسان و مورخان غربی بوده است در حالی‌که آنها از



درک روابط پیچیده میان ایلات، دولت‌ها و ساختارهای اجتماعی - سیاسی میان آنها عاجز بوده‌اند. وی معتقد است همان‌طور که ایلات در طول تاریخ دولت‌ها را شکل داده‌اند و بسیاری از حکومت‌ها گذشته ایران، مانند غزنویان، سلجوقیان، ایلخانان، صفویان، افشاریه و قاجاریه منشأ ایلی و قبیله‌ای داشته‌اند، دولت‌ها نیز جهت پیش‌برد اهداف خود ایل‌سازی کرده‌اند. قبایل شاهسون (دوستدار شاه) در آذربایجان و خمسه در جنوب ایران دو مصداق بارز در این زمینه‌اند (احمدی، ۱۳۷۸: ۶۵-۶۸). در بستر دوره‌های تاریخی ایران، دولت‌ها با فراهم کردن منابع و امکانات برای روسای ایلات و دادن مسئولیت برقراری نظم و وضع قوانین محلی، جمع‌آوری مالیات و تشکیل سپاه به آن‌ها و ایفای نقش در انتصابات یا برکناری رهبران ایلی نقش مستقیمی در رهبری ایلات ایفا کرده است. ایلات ایرانی به‌ویژه بزرگ ایل‌ها (ایلخان)، رهبران پر قدرت و ثروتمندی داشتند که بخشی از نخبگان ایرانی بودند و در سیاست‌گذاری‌های محلی و ملی مشارکت داشتند. آن‌ها از طریق نفوذ محلی و نفوذ در دربار قدرت فوق‌العاده‌ای در مناطق تحت فرمان خود به دست می‌آوردند (احمدی، ۱۳۷۸: ۷۰-۷۱).

ملاکین درون ترکیب قدرت ایلات تا پیش از ساخت دولت مدرن در ایران، شاهانی کوچک در حوزه‌ی جغرافیایی و عشیره‌ای خود ب شمار می‌رفتند؛ ایلات خود را صاحب ملک خود و در راه نگاهبانی آن از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. در تحولات بزرگ تاریخی نقش بسزایی داشته و تقریباً در تمام تحولات سیاسی، نوع حضور و ساخت نهاد قدرت آنها مشهود است.

رضاشاه برای کسب و استقرار قدرت همانند رفتار با روحانیت و نخبگان، با اقوام، طوایف و خاندان‌های بزرگ نیز کاملاً هم‌آوایی و همراهی می‌کرد. سیاست رضاشاه این بود که با جلب خانواده‌های طبقه‌ی بالا و طرد برخی دیگر در بین اعضای این طبقه شکاف و چند دستگی پدید آورد. او تا حد زیادی موفق



شد عشایر و ایلات مناطق مختلف را سرکوب نماید؛ اما در برابر سیاست‌های تصفیه قومی رضاشاه مقاومت‌های بسیاری صورت گرفت. رضاشاه دو سیاست «خلع سلاح» و «تخته قاپو» را در مورد مهار و کنترل عشایر اجرا کرد؛ سال ۱۳۰۱ عملیات علیه اسماعیل آقا سمیکو در آذربایجان، عشایر شاهسون در منطقه اردبیل ۱۳۰۲، شیخ خزعل و اعراب خوزستان ۱۳۰۴، لرستان در مبارزه علیه والی پشتکوه ۱۳۰۵ و... نمونه‌های از این سیاست‌ها بود؛ دولت مرکزی با استفاده از ارتش نوین، اسکان عشایر را در بخش‌های مختلف ایران آغاز کرد تا ایلات را تحت کنترل در آورد.

رضاشاه هرچند توانست با زور اسلحه و قدرت نظامی خشن ایلات و قبایل ایران را همانند روحانیت و نخبگان سرکوب و منکوب نماید؛ اما در ساخت اجتماعی و سیاسی آنها نتوانست تغییری ایجاد کند. کناره‌گیری او از قدرت در ۱۳۲۰ به رؤسای تبعیدی ایلات امکان داد تا به مناطق خود بازگردند و بنای قدرت خود را مجدداً احیا و سازمان‌دهی نمایند. ایلاتی که در دوره‌ی رضاشاه خلع سلاح شده بودند؛ دوباره مسلح شدند و مناطق ایلی را در کنترل خود گرفتند.

دولت اول پهلوی، قدرت این‌که ساخت‌های قبیله‌ای دور از مرکز را با هویت ایرانی یکسانی گره زده و آنان را در باورهای ملی هضم نماید، نداشت. به‌طور مشخص، قبایل مرزنشین که از لحاظ زبانی و مذهبی با مناطق مرکزی متفاوت بوده و به‌عنوان اقلیت قلمداد می‌شوند (کردها و بلوچ‌ها)، در دوره‌های تاریخی گوناگون و بزنگاه‌های سیاسی که برای دولت‌های مرکزی ایران اتفاق می‌افتد، به تحرکات فرار از مرکز تمایل می‌یابند و فریادهای استقلال‌طلبانه سر می‌دهند. گروه‌های مختلف کردها آذربایجانی‌ها، بختیاری‌ها، بلوچ‌ها و اعراب خوزستان با اندرز گرفتن از حوادث، انتظار لحظه‌ی ضربه زدن را می‌کشیدند (استمیل، ۱۳۷۷: ۳۸۳).



سرکوب عشایر سبب شد که بسیاری از قبایل به آگاهی سیاسی دست یابند و این آگاهی را با عناصر هویت‌ساز خویش که بر اساس فعالیت‌ها و مفاهیمی هم‌چون کوچ، فرهنگ، رسوم و سنت‌ها و زبان شکل گرفته بود، در آمیزند. اقلیت‌های قومی به مفهومی یک ائتلاف واقعی در برابر روند فارسی‌سازی رژیم به‌وجود آوردند و چون در معرض پدیده‌های صنعتی و شهری قرار گرفتند با افکار سیاسی جدید - آزادی و برابری - آشنا شدند و این امر در برخی قیام‌ها، نقش مسلمی ایفا کرد (فورن، ۱۳۸۹: ۳۵۰). طبعاً چنین نیرویی، اینرسی عظیمی در برابر تصمیمات، اراده و یکه‌تازی دولت مدرن ایجاد می‌کرد.

ج) نیروهای خارجی و قدرت دولت

«می‌خواهم به شمال مملکت بروم سفیر انگلیس اعتراض می‌کند. می‌خواهم به جنوب بروم سفیر روس اعتراض می‌کند؛ ای مرده‌شور این مملکت را ببرد که شاه آن حق ندارد به شمال یا جنوب کشورش مسافرت نماید». این گفته‌ی معروف منتسب به ناصرالدین شاه، قصه‌ی پر غصه‌ی حضور قدرت‌های خارجی در سپهر سیاست ایران بوده است. اگر بخواهیم سیاهه‌ای از عملکرد این نیروها در نظام سیاسی ایران ارائه دهیم، خود کتابی مفصل خواهد شد. اما برای تحلیل آن می‌توان تاثیر این عامل را در دو سطح تبیین کرد؛ ابتدا در حوزه‌ی صاحبان قدرت رسمی به‌عنوان حاکمان و تصمیم‌سازان و دوم در سطح نیروهای اجتماعی محدودکننده‌ی قدرت. قدرت‌های خارج از حوزه‌ی سرزمینی، از یک‌سو با ابزارهای مختلف مستقیم یا غیر مستقیم، تصمیمات یا اقدامات نهاد رسمی قدرت را محدود کردند و از سوی دیگر با اثرگذاری در بطن حرکت‌های نیروهای اجتماعی، به‌طور غیر مستقیم بر ساخت قدرت فشار وارد کردند. اگر مدعی باشیم راهبرد تحدید قدرت حاکمان از طریق تاثیر بر نیروهای اجتماعی موثرتر بوده است حرفی به‌گزار نگفته‌ایم. آن‌ها ابزارهای بسیاری برای این امر مهیا کردند و بر اختیارات و حاکمیت قدرت حد زدند. شاید اصطلاح «کار کار



انگلیسی‌هاست» به‌عنوان جمله‌ای آشنا در ادبیات سیاسی کوچه بازار مردمان این سرزمین، خود مؤید و برآیند عاملیت آن باشد. غائله‌ی آذربایجان و پیشه‌وری، جنبش جنگل و میرزا کوچک‌خان، اسماعیل آقا سیمکو و کردستان، شیخ خزعل و خوزستان در استان‌های مرزی و ارتباط با ایلات بختیاری و شاهسون در مرکز ایران، همگی نمونه‌های عیان، شفاف و انکارناپذیر ارتباط نیروهای اجتماعی با قدرت‌های خارجی بوده است. حال اگر به حزب توده، فراموسون‌ها، برخی از نمایندگان مجلس و گروه‌های مختلف روسوفیل‌ها، انگلوفیل‌ها، آلمانوفیل‌ها و آمریکوفیل‌ها را نیز بیفزائیم و مشارکت آن‌ها در عقد قراردادهای بزرگ اقتصادی و نفتی برای تامین منافع قدرت‌های مزبور و دفاع سخت از آن‌ها در مجالس قانون‌گذاری و برپایی متینگ‌ها، تظاهرات و درگیری‌های حزبی خیابانی در نظر آوریم، آن‌گاه به اهمیت و قدرت این نیروها پی می‌بریم.

حمید احمدی به نقل از لوئیس بک توضیح می‌دهد، که چگونه قدرت‌های خارجی مانند انگلستان و روسیه از روسای ایلات علیه دولت ایران استفاده و در برخی موارد حتی اشخاص موردنظر خود را به ریاست ایلات منصوب می‌کردند. نفوذ انگلستان روسیه و آلمان در میان ایلات بیشتر از دولت ایران بود. او معتقد است درست تا جنگ جهانی دوم قدرت‌های خارجی چنان از قبيله‌گرایی استفاده می‌کردند که مشکل می‌شد یک بزرگ ایل بی‌ارتباط با یک قدرت خارجی پیدا کرد. سیاست حمایت نظامی و سیاسی از ایلات مختلف خصوصا از طرف آلمان و بریتانیا دنبال می‌شد. طبق این سیاست بریتانیا به بزرگ ایل بختیاری و آلمان به قشقایی‌ها کمک می‌کرد (احمدی، ۱۳۷۸: ۱۷۸). نقش ایل بختیاری و شیخ خزعل در تامین امنیت مرکز و جنوب ایران و عقد قرارداد خارج از صلاحیت دولت مرکزی با انگلیسی‌ها برای تامین امنیت شرکت‌های نفتی در جنوب و دریافت سهم سه درصد از عایدات نفتی خارج از اختیارات دولت مرکزی، نمونه



دیگری بود که رضاشاه به سختی توانست آن را سرکوب نماید. اما در مورد نقش برجسته این نیروها با شاه و اطرافیان او اسناد بسیاری منتشر شده است که ذکر همه آنها باعث اطاله‌ی کلام خواهد شد. مثلاً درباره‌ی نقش انگلیسی‌ها در روی کار آوردن رضاشاه مستندات بسیاری هست؛ از خاطرات آیرون ساید ژنرال انگلیسی که به ارتباط خویش با این مسئله اذعان می‌کند (Avery, Hambly & Melville, 1991, 219) تا نامه و گزارش‌های وزیر مختار آمریکا کلدول Cladwell که دخالت‌های انگلیسی‌ها را در جریان کودتا به کشور متبوع خود مفصلاً گزارش کرده است (Majd, 2001, 61-62)، تا اعتراف رضاشاه به این مطلب به نقل از مصدق: «به خاطر دارم که سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسی‌ها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند» (مکی، ۱۳۶۳: ۱۵۷). اگر چنین اظهارنظری صحت داشته باشد، آن‌گاه می‌توان مطمئن شد که انگلیسی‌ها با تمهیدات قبلی و به احتمال زیاد با گرفتن وعده و وعیدهای بسیار او را حمایت کرده و بر مسند قدرت نشانداده‌اند.

آخرین گفت‌وگوهای رضاشاه با سر کلارمونت اسکرین در عرشه کشتی برمه در مهر ۱۳۲۰ خود گویای نارضایتی رضاشاه و عمق تاثیر این نیروها بود که در مواقع لزوم چگونه رقابت را کنار و به همکاری استراتژیک روی می‌آوردند: «چرا به من نگفتید که انگلیسی‌ها به کمک من احتیاج دارند؟ اگر وزیر مختار شما به من توضیح داده بود که کشور من چقدر برای استراتژی بزرگ متفقین ضرورت دارد من فرصت همکاری می‌یافتم. شما انگلیسی‌ها ادعا می‌کنید که من جاسوسان آلمانی را پناه دادم؛ این حرف بی‌معنی است ... اگر به جای بدبختی که بر سر ما آوردید، به من گفته بودید، من راه‌آهن سراسری را در اختیاران می‌گذاشتم. شما به جای این که بگویید به چه چیز احتیاج دارید، نه تنها به جنگ با



کشور من پرداختید بلکه در حمله، با منفورترین و ترسناک‌ترین دشمن ما روسیه هم‌دست شدید» (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۳: ۵۳).

به‌طور خلاصه و بر اساس اسناد موجود، در سال‌های آغازین حکومت پهلوی این دولت به شدت تحت تأثیر سیاست‌های انگلیس در وهله‌ی نخست و بعد شوروی قرار داشت و گویا تمایل او برای گرایش به آمریکا و بعد آلمان، کشاندن پای نیروی سوم به ایران به‌خاطر کاهش قدرت تأثیرگذاری شوروی و انگلیس و استفاده از اهرم سومی برای ایجاد تعادل و رهایی از وابستگی سیاسی به آنها بود (Avery, Hambly & Melville, 1991, 431-432) لذا در ساختار پیچیده‌ی اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی، رضاشاه نمی‌توانست فعال مایشا در عرصه‌ی سیاسی باشد.

نتیجه‌گیری

در مورد ساختار قدرت و ماهیت نظام سیاسی ایران، پیش از مشروطیت تا زمان رضاشاه و حتی دوره‌ی اخیر، نظریات متفاوتی مطرح شده است. نظریه‌های شیوه تولید آسیایی، استبداد شرقی، فئودالیسم ایرانی، استبداد ایرانی و پاتریمونالیسم سنتی از این جمله‌اند. اما این نظریات، به‌رغم تفاوت‌هایشان دارای وجوه مشترک قابل توجهی هستند. اغلب این نظریه‌ها بر مطلق، خودکامه، شخصی و پدرسالارانه بودن نظام سیاسی ایران تأکید دارند و دلیل آن‌را در عواملی هم‌چون ضعف مالکیت خصوصی، شرایط اقلیمی مانند کم‌آبی و پراکنده بودن جوامع کشاورزی، مناسبات و تهاجم‌های قبیله‌ای و مفاهیمی از این دست جستجو می‌کنند.

همه‌ی این دیدگاه‌ها که برای توجیه پیدایش و تداوم استبداد در ایران مطرح شده‌اند، بخشی از حقیقت را بازگو می‌کنند. اما آن‌چه را که آنها کم‌تر توجه کرده‌اند آن است که در یک ساختار متصلب و متکثر از نیروهای اجتماعی



سنتی، امکان خودکامگی بی حد و حصر (مطلق) وجود نداشته است. ما برای اثبات این نکته تمرکز خویش را روی اولین دولت مدرن در ایران - دولت رضاشاه - گذاشتیم.

یافته‌های پژوهش نشان داد که برخلاف تصور متعارف، دولت رضاشاه به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از یک سو ناتوان از اعمال مطلق زور دائمی و مستمر بود و از سوی دیگر نیروهای اجتماعی، شرایط جغرافیایی، عوامل خارجی و بالاخره تعارض بین شخص شاه به عنوان رئیس حکومت و نظام بوروکراتیک برآمده از ضرورت‌های دولت مدرن، از عواملی بودند که قدرت خودکامه‌ی دولت را مهار می‌کردند. تردیدی نیست اقدامات این دولت در قیاس با فعالیت‌های دولت‌های پیشین در زمینه تمرکز قدرت، توسعه و پیشرفت توسعه و پیشرفت گامی رو به جلو بوده است؛ اما مجموعه فعالیت‌های آن، تحول ماهوی در ساختار و بنیادهای سیاسی اجتماعی ایجاد نکرد و انسداد فضای اجتماعی و سیاسی به همراه عوامل فوق‌الذکر به همان سان که می‌توانست مانع رشد و تکوین دموکراسی باشد، مانع نسبی رشد و تکوین خودکامگی نیز گردید.



منابع

- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۹۲). تاریخ مدرن ایران، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- احمدی، حمید. (۱۳۷۸). قومیت و قوم‌گرایی در ایران، تهران: نشر نی.
- استمپل، جان. دی. (۱۳۷۷). درون انقلاب ایران، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- اشرف، احمد. (۱۳۵۹). موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه، تهران: نشرزمینه (نسخه الکترونیکی).
- اعظام قدسی، حسن. (۱۳۷۹). خاطرات من، یا تاریخ صدساله ایران، تهران: نشر کارنگ.
- الگار، حامد. (۱۳۶۹). دین و دولت در ایران، ترجمه ابولقاسم سری، تهران: نشر توس، چاپ دوم.
- باقی، عبدالعلی. (۱۳۷۰). مدرس، مجاهدی شکست‌ناپذیر، تهران: نشر فکر.
- بشیریه، حسین. (۱۳۹۴). جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی، چاپ بیست‌وچهارم.
- پارسانیا، حمید. (۱۳۸۰). حدیث پیمانه، قم: انتشارات معارف.
- پولاک، یاکوب ادوارد. (۱۳۶۸). ترجمه کیکاوس جهاننداری، سفرنامه پولاک، تهران: انتشارات خوارزمی.
- پوپر، کارل. (۱۳۶۹). جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- جمشیدیان، سجاده نادر، پروانه. (۱۳۹۰). «بررسی عملکرد نیروهای مخالف رضاشاه در مجلس ششم شورای ملی»، ضمیمه فصلنامه اسناد بهارستان.
- دولت‌آبادی، یحیی. (۱۳۷۱). حیات یحیی، جلد چهارم، تهران: انتشارات عطار و فردوس.
- رجبی دوانی، محمدحسین. (۱۳۹۳). «نقش نهاد مرجعیت و روحانیت شیعه در برابر



- تهدیدات سخت و نرم دشمنان از صفویه تا انقلاب مشروطه»، مجله سیاست دفاعی، سال بیست و دوم، شماره ۸۸.
- رضاقلی، علی. (۱۳۷۴). جامعه‌شناسی خودکامگی (تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش)، تهران: نشر نی.
- سینایی، سید عطاءالله. (۱۳۸۴). نظام ایلیاتی و الگوی حکومت در ایران، نشریه علوم جغرافیایی، ج ۵، ش ۶ و ۷، پاییز و زمستان.
- شفایی هریسی، کاظم؛ ماوردیانی، عاطفه. (۱۳۹۱). تعامل نهاد دین و دولت، نشریه پژوهش در تاریخ، سال سوم، شماره ۹.
- شمیم، علی‌اکبر. (۱۳۷۱). ایران در دوره سلطنت قاجاریه، تهران: انتشارات علمی، چاپ سوم.
- شوکت، حمید. (۱۳۸۷). در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، تهران: نشر اختران.
- غلامی، فتاح. (۱۳۸۹). بستن بازار مهم‌ترین اقدام تجار علیه قاجار، نشریه ایام جام جم، ۳۰ دی، شماره ۶۴.
- فوران، جان. (۱۳۹۲). مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران: رسا.
- فوران، جان. (۱۳۹۰). نظریه پردازی انقلاب‌ها، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی.
- کرایپ، یان. (۱۳۹۴). نظریه‌های اجتماعی کلاسیک، ترجمه شهناز مسمی‌پور، تهران: نشر آگه.
- کرزن، جرج. (۱۳۶۲). ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- کسریان، نصرالله؛ عرشی زیبا. (۱۳۷۵). عشایر ایران، تهران: انتشارات آگاه.
- کشاورزیان، ارنگ. (۱۳۸۹). «ماتریکس پیچیده قدرت و بازار»، مهرنامه، شماره ۵.
- کمالی، مسعود. (۱۳۸۱). جامعه مدنی دولت و نوسازی در ایران معاصر، ترجمه کمال پولادی، تهران: انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران.



- کمبریج. (۱۳۷۱). سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخیر، تهران: انتشارات طرح نو.
- متینی، جلال. (۱۳۸۸). نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، لس آنجلس: شرکت کتاب.
- مصلی‌نژاد، عباس. (۱۳۹۳). سیاستگذاری ساخت قدرت در ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مکی، حسین. (۱۳۶۳). تاریخ بیست‌ساله ایران، جلد اول، تهران: نشر ناشر.
- نجفی، موسی. (۱۳۸۷). اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ ایران.
- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا. (۱۳۷۳). سیاست خارجی ایران در دوره پهلوی، تهران: نشر البرز.
- Avery, P. & Hambly, G. R. G., & Melville, C. (Eds). (1991). "the Cambridge History of Iran", Vol. 7: From Nadir Shah to the Islamic Republic. Cambridge: Cambridge University Press.
- Charles Baron, De Montesquieu. (2011), "The Spirit of Laws, trans. Thomas Nugent", Cosimo Classics, No 4, Book XI, 150.
- Majd, M. G. (2001). Great Britain and Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941 Gainesville, FL: University Press of Florida
- Mancur Olson. (1993), "Dictatorship, Democracy, and Development", American Political Science Review 87, no. 03 PP 567-76.
- Panaino, Antonio. (2014). "The Achaemenid Power between Tolerance and Authoritarianism": Possible or Impossible Comparisons with Modern Phenomena", in Excavating an Empire. Achaemenid Persia in longue durée, Daryae, Touraj, Ali Mousavi & Khodadad Rezakhani (eds.), Costa Mesa, Mazda Publisher, pp. 189 - 198
- Stephanie, Cronin. (2006). Tribal Politics in Iran: Rural Conflict and the New State, 1921-1941, London etc: Routledge.
- Stephanie, Cronin. (1997). the Army and Creation of the Pahlavi State in Iran, 1910-1926 London; New York: I. B. Tauris.

